

نمایشنامه

اسکو ناز

در چهار پرده

نوشته سیروس صالح پور

۱۳۸۵

بخشی از پیش‌گفتار ناشر در چاپ اول نمایشنامه (سال ۱۳۷۸)

ای کاش می‌توانستم این چند سطر را مثل آقای صالح پور فقط با واژه‌های فارسی می‌نوشتم. در سال ۱۳۷۷ مجموعه‌ای از نمایشنامه‌های ایشان را تحت عنوان اولین اثر آن مجموعه (سیب زمینی‌های داغ) منتشر نمودیم. ولی نمایشنامه (اسکوناز) علیرغم حجم کم خود دارای ویژگی‌های مهم بشرح زیر می‌باشد:

۱- با توجه به سوابق تاریخی اسکو (نوشته‌های کتیبه سارگن دوم پادشاه آشور که ۱۳۰۰ سال پیش از اسلام به اسکو حمله کرده) و نشانه‌هایی از صدر اسلام (سنگ مسجد پایتخت و کوی فخرالدین و احتمالاً "سنگ قبر شاه فخرالدین که تا حدود پنجاه سال پیش بوده و حالا نیست) گوشه‌هایی از تاریخ اسکو در این نمایشنامه شفاف‌تر شده است.

۲- چون در زمان وقوع داستان (پیش و همزمان با حمله اعراف به ایران) هنوز واژه‌های عربی در زبان فارسی نفوذ نکرده بود، سراسر نمایشنامه با فارسی سره نوشته شده است (به جز کلمه "اسلام" و نام دو سردار عرب).

۳- تاریخ معمولاً به لشکرکشی‌ها و واکنش نظامی نیروهای غالب و مغلوب می‌پردازد. ولی در این نمایشنامه چگونگی برخورد آراء و عقاید دو تن از فرهیختگان دو طرف دعوا (سردار اسلام و شاهدخت ایرانی) مورد بررسی قرار گرفته است.

۴- قهرمان اول نمایشنامه زنی است منطقی و دانا که در عین تمایل باطنی به آئین اسلام، با دلایل محکم به انحرافات مسلمانان از همان روزهای اولیه بعد از درگذشت پیامبر اسلام اشاره می‌کند. گفتار و کردار وی نشان از خرد و اعتلای

مقام زن ایرانی در دوره ساسانیان دارد. فضائل این زن فرهیخته جوابگوی پرسشی است که معمولاً "در مورد حکمرانی شاهزادگان ساسانی (پوراندهخت و آذر میدخت) به ذهن مطالعه کنندگان تاریخ ایران خطور می کند.

ناشر

شماره: ۱۶-۱۱-۱۱۱-۱۱
تاریخ: ۸۳/۵/۲۶
پوست:

به نام خدا



شماره ثبت ۱۳۴۲۲

بزرگوار دوست ارجمند سرور بلند پایگاه سیروس صالح پور با درود فراوان

با سپاسگزاری بسیار از مهرهای بی دریغ شما دیرین دوست کهن که بدین کوچک ناچیز روا داشته اید، با بزرگواری خود بنده را بسیار شرمند نمودید.

بزرگ مانیکان کم رویه لیک پرمایه کراسه ی شما را که فرموده بودید بازبینی نمایم، بخوبی بررسی نمودم. «اسکوناز» این نمایشنامه ی چهار پرده یی، کاری است بس گرانسنگ و شگرف و ارزشور که بدیختانه بسیار دیر به دستم رسیده است. هر رده و رویه ی آن سرشار از واژگان زیبا و نغز پارسی است که آهی را به سراهای دیگر رهنمون می گردد.

گرامی دوست دانشور، شما خود یک تنه «انجمن پاسداری و پالایش زبان پارسی» هستید. چشم به راهیم تا گامهای خود را بر دیدگانمان نهید و روشنایی بخش آرسن ما گردید.

امید است، پیوسته همانند و همسگال شما فرهیخته مرد دلسوخته و شیفته بدین انجمن راه یابند تا در کنارشان دانش آموخته گردیم. به هر رو، امیدوارم یکتا ایزد بزرگ، پیوسته شما را در راه انجام دادن این گونه کارها و یادمانها و جستارهای پرمایه ی پارسی کامیاب نماید.

پیشاپیش از شما ارجمند دوست دانشور نژاده و گوهره سپاسگزارم و از یگانه دشمنان نیکونهاد برایتان دیرزیوی همراه با نیکبختی و پیروزی آرزو می نمایم. ایذون باد.



ضیاءاللهین هاجری
دوست کوچک شما
۱۳۸۵/۵/۲۶

تهران، جنت آباد شمالی، خیابان دهم پست و مخابرات، شماره ۵۸
دور آوا: ۴۴۰۳۵۰۵ - صندوق پستی ۱۵۸۷۵ - ۲۷۵۹

پیشگفتار چاپ سوم

هنگامی که چاپ اول نمایشنامه اسکوناز را حضور دوست گرامی ام آقای دکتر هاجری رئیس هیئت مدیره و مدیر عامل انجمن پاسداری و پالایش زبان فارسی و صاحب امتیاز ماهنامه وزین آوین تقدیم کردم تا از پارسی سره بودن آن اطمینان کامل پیدا کنم، ایشان ضمن یادآوری تلفنی چند واژه (مانند: سریر، ولی، موقع و اسامی جغرافیایی: طبرستان، آذربایجان و جیحون) که عربی بودند و از دستم در رفته بودند با نامه تصویر شده در صفحه روبرو مرا مورد لطف فراوان قرار دادند.

لطف آقای دکتر به همین جا خاتمه نیافت، زیرا بعدها خودشان نمایشنامه را یک بار دیگر ویراستاری نموده، در شماره های ۱۱ تا ۱۴ ماهنامه آوین بطور کامل چاپ کردند.

این پیشگفتار فرصتی بود که از ایشان و آقای دکتر عبدلی فرد مدیر مسئول و آقای وکیلی سردبیر ماهنامه آوین همچنین انجمن پاسداری و پالایش زبان فارسی سپاسگزاری بکنم.

صالح پور - ۱۳۸۴

نمایشنامه
اسکوناز
پرده یکم
(در کاخ اسکو)

تالار بزرگ کاخ اسکو، جایی که شاه اسکو و پدران‌ش سالها از سوی شاهنشاهان ساسانی از آنجا به همه‌ی سرزمینهای اسکو فرمانروایی کرده‌اند، با شکوه بسیار آراسته شده و در میانه‌ی تالار روی تخت شاهی، جهانداد، شاه اسکو، ناشکیبانه نشسته است .

جهانداد

(رو به سوی در بزرگ تالار)

پرده‌دار... پرده دار...

پرده‌دار

(به درون می‌آید و سرفرود می‌آورد)

دروود بر سرور بزرگمان جهانداد شاه، فرامانروای سرزمینهای اسکو و خاور دریای ارومیه .

جهانداد

چرا این سرداران نمی‌آیند؟ اکنون که دشمن پشت دروازه‌ی شهرهای ماست ، چه جای درنگ است؟

پرده‌دار

سرورم، سرداران همگی در تالار آمادگی و پذیرایی چشم به راهند.

جهان‌داد

(ناشکیبانه)

چشم به راه چی؟ چرا به درون نمی آیند؟

پرده‌دار

شاهدخت اسکوناز پیام داده اند که پیش از گردهمایی سرداران می‌خواهند با سرورم گفت و گو کنند.

جهان‌داد

پس چرا نمی آید؟ گفت و گوی شاهدخت گردهمایی جنگی ما را واپس خواهد انداخت .

پرده‌دار

اکنون می رسند. شتاب بسیار داشتند .

جهان‌داد

پس برو تا رسید به درونش فراخوان .

پرده‌دار

(همراه با سر فرود آوردن)

فرمانبردارم (بیرون می رود)

جهانداڊ

(با خود)

اين دختر هرگز كار بى هده انجام نڊاده است . اكنون چه كارى بزرگ پيش آمده
كه اين همه شتاب دارد؟

اسكوناز

(به درون مى آيد و به دستبوس پدر مى شتابد)

دروڊ بر پدر گرامى ام . شما ببخشيد ، از سرداران هم پوزش خواستم .

جهانداڊ

بيا دخترم ، بى گمان انديشه بى بزرگ در سر دارى كه با اين شتاب مى خواهى
درباره ي آن سخن بگوئى؟

اسكوناز

آرى پدر ، اگر دستورى بدهيد مى خواهم امروز به شهر برادرم بروم .

جهانداڊ

به خسرو شهر؟ براى چه؟ مگر نمى دانى دشمن دارد به دروازه هاى آن نزديك
مى شود؟

اسكوناز

پدر ، همه ي اين ها را مى دانم . با اين همه ناچار از رفتن بدانجا هستم .

جهان‌داد

چرا دخترم، در آنجا چه کار داری؟

اسکوناز

نخست آن که : برادرم دور از شما در لبه‌ی پیشین آوردگاه است و به همدلی و پژوهش و رایزنی نیاز دارد .

دوم: از دیده بانان دشمن چند تازی گرفتار شده اند که در بند برادرم هستند. می‌خواهم از آنها آگاهی‌هایی به دست آورم.

جهان‌داد

دخترم، تو که این همه آگاهی از آیین نو تازیها به دست آوردی؟ دیگر چه می‌خواهی؟

اسکوناز

آن چه آیین شان می‌گوید با کردار سرداران‌شان سازگاری ندارد . می‌خواهم به چگونگی رفتارشان با کسانی که بر آنها چیره می‌شوند پی ببرم.

جهان‌داد

تو که از هم اکنون به شکست ما می‌اندیشی؟

اسکوناز

پدرجان، باید درست پندار بود. شاهنشاه ایران همه جا از برابر دشمن پس رفته و اکنون به مرزبانی سپاهان پناه برده است . اگر در آنجا هم نتواند ایستادگی کند باید به خاور یا سیستان بگریزد.

جهان‌داد

شاهنشاه به پشتیبانی ما شاهان سرزمینها و مرزبانان ، تاکنون ایستادگی کرده است.

اسکوناز

آری، دگرگونی کار شاهنشاه و شماها در این است که او به همه جای ایران می تواند برود و پناه گرفته سپاه فراهم آورد، لیک شما تنها به سرزمین و خانواده‌ی خود می توانید پشتگرمی داشته باشید.

جهان‌داد

افسوس که سوی باختر سرزمین من کناره‌ی دریای ارومیه است و یکدست باز...

اسکوناز

دانستم ، می خواهید بگویید که اگر سرزمینی کوهستانی مانند تبرستان داشتید سه سال دیگر تازیان نمی توانستند بدانجا راه یابند؟

جهان‌داد

آری دخترم، من نگران دژ خسرو شهرم.

اسکوناز

ما باید از خوی سردار تازی که برای تاخت و تاز به خسرو شهر و سرزمینهای اسکو گماشته شده آگاهی درست داشته باشیم.

جهانداڊ

چگونه؟

اسکوناز

من به همین آهنگ می خواهم پیش خسرو بروم.

جهانداڊ

دخترم نیک می دانی، هنگامی که آن بیماری نفرین شده، مادرت و همه‌ی
فرزندانم را از دستم گرفت، تنها تو و خسرو برایم ماندید.
اکنون چگونه بدست خود ترا به میان آوردگاه بفرستم؟

اسکوناز

پدر، پروایی نیست. من پیش از رسیدن دشمن بر می گردم و با خود واپسین
آگاهیها را برای شما می آورم.

جهانداڊ

برو دخترم، ولی بدان که دل پدرت تا بازگشت تو ناآرام است . ایزد نگهدارت
باد.

اسکوناز

(سر فرود می آورد و هنگام بیرون رفتن می گوید:)

بدرود پدرجان!

جهان‌داد

پرده دار!

پرده دار

(به درون می آید و سرفرود می آورد)

سرورم ، فرمانبردارم.

جهان‌داد

سرداران را به درون فراخوان و آن گاه چهار سوار از سرهنگان خودم را همراه
شاهدخت بکن که آهنگ خسرو شهر دارد.

پرده دار

فرمانبردارم سرورم.

(بیرون می رود)

پایان پرده یکم

پرده دوم

(در تالار کاخ خسرو شهر)

(مهرانگیز همسر خسرو و اسکوناز با دلهره و ترس به درون تالار می آیند.)

اسکوناز

تو پسین بار که برادرم را دیدی کی بود؟

مهرانگیز

او پریشب هنگامی که آگاهی یافت تازیان به دو فرسنگی دروازه‌ی باختری شهر رسیده اند، گفت: من می روم دژ داران را سرکشی کنم و برگردم. لیک انگار در همان شب با آنها درگیر شده و دیگر به کاخ برنگشته است.

اسکوناز

و اکنون دیواره‌ی دژ فرو ریخته و دشمن در کوچه های شهر تاخت و تاز می کند. برادرم چگونه همه نگهبانان کاخ را با خود برده و کسی نیست که از این جا پاسداری بکند؟

مهرانگیز

خسرو می گفت: اگر دژ فرو ریزد کاخ به چه دردی می خورد؟

اسکوناز

اندیشه‌ی برادرم پس از این که نتوانست در اینجا ایستادگی کند چه بود؟

مهرانگیز

او در این باره با من سخنی نگفت . لیک ناچار به فرمان پدرتان جهانداد شاه گام برمی دارد.

اسکوناز

او چنین نکرده، فرمان پدرم پس نشستن به سوی اسکو و ایستادگی در دژهای کلجاه، باویل و میلان بوده . من در این جایگاهها نشانه‌یی از لشکریان خسرو ندیدم.

مهرانگیز

شاید دشمن آنها را به سوی آذرشهر رانده است که نتواند به یاری جهاندادشاه بشتابند؟

اسکوناز

(به سخن مهرانگیز لختی می اندیشد)

شاید ، نمی دانم آیا خود خسرو با لشکریان است یا در گوشه‌یی کمین گرفته؟

مهرانگیز

ایزد او را یاری دهد که گرفتار نشده باشد.

اسکوناز

امیدوارم... من آمده بودم از تازیان به بند کشیده آگاهیهای بگیرم. لیک پیدا نیست که آنها را خسرو با خود برده و یا از بند گریخته اند. دروازه‌ی جایگاه بند باز بود و بندها تهی.

مهرانگیز

اگر هم بودند نمی توانستید از سخن گفتن با آنها بهره‌ی ببرید، چون هیچ پارسی نمی دانند.

اسکوناز

لیک شنیدم فرمانده‌شان به پارسی نیک سخن می گوید.

ستاره

(ستاره کنیز کاخ با شتاب به درون می آید و به مهرانگیز می گوید:)
بانو، سردار دشمن به درون کاخ آمده

اسکوناز

او تنهاست یا سربازان تازی همراه او هستند؟

ستاره

هنگامی که دانست کاخ، نگهبان ندارد، از درون آمدن سربازان پیشی گیری کرد .
هم اکنون او در اشکوب پائین است.

اسکوناز

(لختی می اندیشد و سپس :)

گوش کن ستاره ، برو و به او بگو : در اشکوب بالا تنها بانوی خسرو هستند و
هیچ کس دیگر نیست!

ستاره

فرمانبردارم شاهدخت.

(بیرون می رود)

اسکوناز

مهرانگیز، تو در میانه‌ی تالار، رو به سوی در بایست تا سردار تازی چشمش به
تو باشد. من در اینجا پشت پرده نزدیک در پنهان می شوم. تو به سوی من نگاه
مکن.

مهرانگیز

شاهدخت اسکوناز چه اندیشه‌یی در سر دارند ؟

اسکوناز

(آواز خود را آهسته می کند)

خواهی دید . بگمانم دارد از پله ها بالا می آید . برو همانجا بایست .

(اسکوناز خود به پشت پرده می رود)

فخرالدین

(سردار لشکر اسلام در آستانه‌ی تالار می ایستد و رو به مهرانگیز)

درود بر بانوی خسرو!

مهرانگیز

(با ترس و دودلی)

درود ... شما کی هستید؟

فخرالدین

من بنده خدا فخرالدین ، یکی از فرماندهان لشکر اسلام هستم. شما از جای همسرتان آگاهی ندارید؟

مهرانگیز

نه، از پریشب تاکنون برنگشته است .

اسکوناز

(اسکوناز پیش از اینکه فخرالدین گامی به پیش بردارد بی درنگ از پشت پرده بیرون می
پرد و نوک دشنه‌یی را روی سینه‌ی او می گذارد)
با کوچکترین تکان نوک زهرآلود دشنه در دلتان فرو خواهد رفت!

فخرالدین

(یکه می خورد و بی جنبش می ماند)

بانو، من در دست شما هستم . شما که هستید؟

مهرانگیز

ایشان شاهدخت اسکوناز دختر جهانداد شاه هستند.

فخرالدین

شاهدخت ، شما از خون من بگذرید و بجای آن هر چه بخواهید من می پذیرم!

اسکوناز

سردار دلیر اسلام تا این اندازه به جان خود دل بسته اند؟

فخرالدین

نه، من هرگز در زندگی از مرگ نهراسیده ام. لیک نمی خواهم بدست یک زن کشته شوم!

اسکوناز

بسیار خوب، به آنچه می گوئید بدان پای بندید؟

فخرالدین

من هرگز پیمان نخواهم شکست .

اسکوناز

(دشنه را از سینهی سردار برمی دارد و کنار می رود)

خواست من سه چیز است : نخست برادرم خسرو را هر جا پیدا کردید بی گزند به اسکو روانه اش کنید.

دوم : من و بانوی خسرو را با همراهانمان تا جایی که نیاز باشد، نگهبانان شما

همراهی کنند تا به اسکو برسیم.

سوم: هنگامی که به آبادی های اسکو دست می یابید ، تاراج مکنید و خون مردم را بیهوده مریزید. اینها همانند پدران شما بت پرست نیستند ، بسا که یکتا پرست و یگانه گویند.

فخرالدین

ولی سربازان ما آنها را آتش پرست می دانند.

اسکوناز

ما آتش را گرمی می داریم و مانند آیین شما آن را پاک کننده می دانیم

فخرالدین

به گمانم درباره ی آیین ما بسیار می دانید ؟

اسکوناز

آری، همه ی آیین های یکتا پرستی از سوی خداوند یگانه اند. در ریشه ی آنها دگرگونی نیست.

فخرالدین

آری، مگر اینکه مردم با گذشت روزگار در آنها گژیها بیاورند!

اسکوناز

کژیهایی که شما در همین ده دوازده سال پس از پیامبران در آیین وی آورده اید ، کمتر از کژیهای آیین چند صد ساله ی ما نیست!

فخرالدین

آیا شاهدخت می تواند آشکارتر سخن بگویند؟

اسکوناز

در نوشته های آسمانی یا گفته های پیامبران کجا آورده است که برای گشایش
آیین نو در کشورهای همسایه تاخت و تاز بکنید؟

فخرالدین

این دستور جانشین پیامبر است .

اسکوناز

اگر اکنون خود پیامبر بود چنین دستوری می داد؟

فخرالدین

نمی دانم .

اسکوناز

من می دانم. یکی از نزدیکان پیامبر که می توانست جانشین راستین او باشد شما
را از لشکرکشی به پارس باز داشته است. لیک شما به بیشتر سفارشهای وی گوش
فرا نمی دهید.

فخرالدین

پس چگونه می بایستی ایرانیان از واپسین آیین خداوندی آگاهی پیدا می کردند؟

اسکوناز

اگر کمی شکیبایی نشان می دادید تا فرهنگ آیین نو در دل و اندیشه‌ی خود تازیان نیک جا می گرفت ، آوازه‌ی آن فرهنگ خدایی برای دلبسته کردن پارسیان به اسلام بس بود . اکنون یک مشت تازی بی فرهنگ به جان همسایگان فرهیخته افتاده اند که آنها آیین نو را به زور پذیرا شوند. این تازیان ما را آتش پرست می دانند و نوشته ها و نشانه های فرهیختگی ما را به آتش می کشند.

فخرالدین

پس شاهدخت هرگز با اسلام آشتی نخواهند کرد؟

اسکوناز

چرا، تنها هنگامی که جانشینان راستین پیامبر روی کار بیایند و اسلام راستین را نشان بدهند.

فخرالدین

می توانم بپرسم برگردان نام شما چیست؟

اسکوناز

همان گونه که به شما نام فخرالدین نهادند بگمان‌شان سرفرازی آیین‌شان با شما خواهد بود، مرا هم اسکوناز نامیدند اگر شایستگی آن را داشته باشم که روزی اسکو به من ببالد!

فخرالدین

سپاسگزارم. دانستم. یک پرسش دیگر: آیا شاهدخت برای جلوگیری از

خونریزیهای بیهوده، در این کاری که ما در پیش داریم ما را یاری خواهند کرد؟

اسکوناز

در این باره هیچ پیمانی با من ندارید. لیک شما به پیمان خود پای بند باشید و هم اکنون ما را روانه‌ی اسکو نمایید.

فخرالدین

شما آماده باشید. من مردانی را برای همراهی شما خواهم گماشت.

بدرود!

(فخرالدین بیرونی می رود)

مهرانگیز

(به سوی اسکوناز رفته، همراه بوسه زدن به دست او می گوید :)

شاهدخت اسکوناز، سپاسگزارم که برای نگهداری جان خسرو ، از سردار اسلام

پیمان گرفتید.

پایان پرده دوم

پرده سوم

(در تالار کاخ اسکو جهانداد شاه با خسرو و اسکوناز)

جهانداد

ایزد یکتا را سپاسگزارم که هر دو شما را بی گزند به سوی من برگردانید.

خسرو

ولی اگر اسکوناز می خواست می توانست سردار تازی را از پای درآورد.

جهانداد

پسرم، اگر اسکوناز او را کشته بود، اکنون یکی دیگر، شاید خیلی بدتر از او فرمانده تازیان بود و به کینه جویی خون سردارشان بیشتر خونریزی و تاراج می کردند.

اسکوناز

برادر مگر نشنیدی که در کلجاه و باویل هیچ گونه کشت و کشتاری نشده؟ او به هر سه پیمان خود پای بند مانده است.

خسرو

تو همواره از آنها و آیین شان به نیکی یاد کرده‌یی.

اسکوناز

اگر کردارشان را با آیین شان یکسان کنند، هیچ جای نگرانی نیست.

جهاندا

اکنون جای این گفت و گوها نیست. بیک فخرالدین رسیده. باید دید چه پیشنهادی دارند.

(جهاندا بلند داد می زند)

پرده دار پرده دار

پرده دار

(به درون می آید و سر فرود می آورد)

سرورم ...

جهاندا

بگو سرداران به درون بیایند.

پرده دار

فرمانبردارم.

(بیرون می رود)

سرداران

(چهارتن سردار در جامه‌ی نبرد به درون می آیند:)

دروید بر جهاندا شاه و شاهزادگان...

جهان‌داد

دروید بر شما، هر کس بر تخت خود جای گیرد .

(همه می‌نشینند)

امروز سپیده دمان، از دژ باختر آگاهی رسید که پیکی از سوی سردار تازی به پایتخت روانه شده است . اکنون پیک بر در کاخ است . می‌خواستم پاسخ او را با رایزنی شما بدهم.

اسکوناز

پدرجان، دستوری می‌خواهم تا پیش از پیک سخنی بگویم که از روی آگاهی و اندیشه است نه بر پایه‌ی مهر و دل‌نازکی زنانه!

جهان‌داد

بگو دخترم . من به خرد و آگاهی تو آسوده‌دلم.

اسکوناز

بایست بدانیم که لشکرکشی تازیان به ایران با فراتازی هونها و تاخت و تاز ترکهای آن سوی آمودریا و یا رومیان بیزانس دگرگونی بسیار دارد.

خسرو

(با تندخویی)

چه دگرگونی؟ همه آنها دشمن‌اند و اینها از آنها بدتر.

جهان‌داد

خسرو بگذار خواهرت سخن خود را به پایان برد. دخترم بگو که اینها چه

دگرگونی با آن دشمنان پیشین ما دارند؟

اسکوناز

آنها برای کشور گشایی و گرفتن سرزمین ما می آمدند ولیک اینها برای به چنگ آوردن دل های ما می جنگند!

یکی از سرداران

شاهدخت مگر دل را با جنگ می توان به چنگ آورد؟

اسکوناز

نه، اینها بی راهه می روند. لیک این را هم می دانند که هرگاه بتوانند آیین شان را به گوش مردم ایران زمین برسانند، دل آنها خود بخود رام شگفتیهای آیین نو خواهد شد.

خسرو

(با ناشکیبایی)

اینها همه سخن بیهوده است. آنها به دنبال فرمانروایی بر این مرز و بوم تاخته اند و ما باید ایستادگی بکنیم.

جهانداد

دخترم، گیریم آنچه گفتی درست باشد، اکنون ما چه باید بکنیم، آیا سرزمین خود را دو دستی به آنها پیش کش کنیم؟

اسکوناز

پدرجان، کردارتان را همراه اندیشه‌ی درست بکنید. هم اکنون آنها به سرتاسر مرزبانی آذربایگان چیره شده اند و تنها همین اسکو در دل کوه ها، پا برجا مانده است .

خسرو

و اگر خوب ایستادگی بکنیم، باز هم پابرجا خواهد ماند . آنها از خاور اسکو آمدند، نتوانستند کاری از پیش ببرند، اکنون راه باختر را می سنجند.

اسکوناز

برادر، شما هنگامی که در خسرو شهر سرگرم استوار نمودن دژها بودید، من به دستور پدر فرستادم در کندوان بررسی کردند . در خاور تکی انجام نگرفته است .

خسرو

پس آن سردار تازی، حسام الدین فرقد در بلندی سهند چگونه کشته شد؟

جهانداد

خسرو، گوش کن تو آگاهی نداری؛ تازیان پس از گرفتن اردبیل پایتخت آذربایگان می خواستند از خاور به سوی اسکو بتازند. هنگامی که پای سهند می رسند ، سردارشان حسام الدین یا اسامه بن فرقد روی بلندی سهند می رود تا ببیند از کجا باید تک را آغاز بکند . هوا در آن بالا بشدت سرد و یخبندان بود. بیمار می شود و می میرد. تازیان او را در همان بلندی بخاک می سپارند که گورش در دسترس مردم بومی نباشد و دیگر اندیشه‌ی تک از خاور را رها می کنند.

اسکوناز

آری ، پدرجان ، آنها با هر کوششی باشد این واپسین بخش از آذربایگان را می گیرند که به ری و خاور بتازند . تنها ما باید بسنجیم به چه شماری از کشته ها تن در دهیم!

خسرو

لیک ، آنها همه را می کشند و هر چه داریم از دستمان در می آورند.

اسکوناز

اگر نکشید و کشته ندهید به خواسته و باغ و زمین شما کاری ندارند. این نداری و گرسنگی تازیان بود که آنها را به کردارهای ناهنجار و تاراج وادار نمود و گرنه در آیین شان برای تاراج مردمی که با آنها جنگ نکرده اند دستوری نیست.

جهاندا

دخترم ، تو سخن خود گفتی . اکنون به بینیم پیک آنها چه می گوید؟
(روی به سوی در تالار می کند)
پرده دار... پرده دار...

پرده دار

(به درون می آید و سر فرود می آورد)
سرورم فرمان بدهند...

جهاندا

پیک تازی آنجاست؟

پرده دار

آری ، سرورم.

جهاندا

به درونش آر.

پرده دار

(همراه سر فرود آوردن و بیرون رفتن)

فرمانبردارم.

پیک

(سرباز تازی با پرچمی سفید در دست به درون می آید و می ایستد)

درو بر جهاندا شاه و شاهزادگان و سرداران!

جهاندا

آفرین جوان ، تو به پارسی نیک سخن می گوئی!

پیک

پدر من پیش از اسلام در نزدیکی تیسفون به دست تازیان گرفتار شده بود. پس از اسلام آوردن آزاد شد و همسر گرفت . او همواره در خانه با ما به پارسی سخن می گوید.

جهاندا

اکنون پیام سردار تازی چیست؟

پیک

سردار فخرالدین می گوید: ما برای جنگ و کشور گشائی نیامده ایم. دستوری می خواهیم تا آیین اسلام را به مردم، آشکار و بازگو کنیم. اگر پذیرفتند ، یک تن آشنا به آیین را از سوی جانشین پیامبر در اینجا می گماریم که مردم را زندگی اسلامی یاد بدهد و ما خود به دیگر سرزمینهای ایران می رویم.

جهاندا

و اگر نخواستیم اسلام را برای ما بازگو کنند؟

پیک

آری ، اگر خواستید در آیین خود بمانید ، هر ساله به نمایندهی جانشین پیامبر باجی می دهید که بخشی از آن به شهر پیامبر فرستاده می شود و بخشی دیگر برای نگهداری آرامش خودتان هزینه خواهد شد.

جهاندا

و اگر هیچ را نپذیرفتم؟

پیک

در آن هنگام ، همهی خونهایی که ریخته شود بر گردن خودتان خواهد بود!

خسرو

مردم این سرزمین در گذشته ها همواره ایستادگی کرده اند و اکنون هم از کشتن و کشته شدن باکی ندارند.

جهانداڊ

(رو به سوي سرداران)

شما سرداران چه مي گوئيد؟

سرداران

ما هم آماده جان فشاني هستيم.

جهانداڊ

(رو به اسكوناز)

دخترم مي بيني كه در اين ميان تو تنهائي! اميدوارم پيك تازي هم پاسخ خود را گرفته باشد.

خسرو

(با خرسندي رو به پيك)

چرا ايستاده يي، راه بيفت!

پيك

(در بيرون شدن)

بدرود...

جهانداڊ

(پس از بيرون رفتن پيك ، رو به يكي يكي سرداران كرده مي گويد :)

سردار، شما در بستر رودخانه ي بالا و شما سردار، در دهانه ي رودخانه پايين ايستادگي مي كنيد.

بیشترین ناتوانی ما بستر این دو رود است که دارای دژ و دروازه‌یی نیستند.
شما سردار، بلندیه‌های سوسیان و دامنه‌های آن را از ته میراب تا کوی قسقدیس
با سربازان خود می پوشانید.

سردار، شا هم در بلندیه‌های پایین از همزان تا جرینگ همه جا را زیر چشم
بگیرید که مبادا دشمن بیرون از بستر رودخانه بخواهد شهر را دور بزند.
من و خسرو دروازه‌های کهنمو و دهمدان را زیر چشم داریم هر جا نیرویی نیاز
باشد از جای دیگر می آوریم. دروازه‌ی میانی در خاور خسرق استوار است نیاز به
نیرو ندارد. اگر آماده اید شتاب کنید.
(همه از جای خود برمی خیزند که پشت سر جهانداد از تالار بیرون بروند)

خسرو

(با لبخندی پیروزی خود را به رخ اسکوناز می کشد و می گوید :)
خواهر دل نازک من ، دیدی که سخنان خریدار نداشت . همه آماده‌ی جنگ و
کشت و کشتارند. تو همین جا چشم براه نابودی همه‌ی تازیان و به بند کشیدن آن
سردار بزرگ اسلام باش . خودم به زودی این مژده را برایت می آورم! بدرود...
(با گردن افراخته بیرون می رود)

اسکوناز

(اندوهگین و با خود)
آیا همه‌ی مردها تا این اندازه خواهان جنگ و خونریزی هستند؟
آیا آنها تنها در اندیشه تخت و فرماندهی خودند؟ پس چه کسی باید به مردم این
شهر دل بسوزاند؟

خسرو

(خسرو سراسیمه به درون تالار می آید)

کسی را اینجا ندیدی؟

اسکوناز

چه کسی را باید اینجا بینم؟

خسرو

بیرون رفتن پیک تازی را از کاخ کسی ندیده است!

اسکوناز

شاید پر زده و از راه آسمان رفته است!؟

خسرو

تو هم شوخی بی هنگام می کنی. اگر از در کاخ بیرون نرفته باشد هم اکنون در گوشه‌یی پنهان شده است. خدا می داند چه آهنگی پلید دارد. هشیار باش و نگهبان خود.
(بیرون می رود)

اسکوناز

(پیش خود)

این پیک کجا باید باشد؟

پیک

(سرش را از پنجره‌ی کوچک به درون تالار می آورد و می گوید:)

شاهدخت اسکوناز، من اینجا هستم!

اسکوناز

(با نگرانی)

شما چرا نرفتید؟ اکنون پیدایتان می کنند و به بندتان می کشند.

پیک

کار پیام رسانی من به پایان نرسیده است . من پیامی جداگانه برای شما دارم.

اسکوناز

چه پیامی؟

پیک

سردار فخرالدین گفتند اگر پدرتان پیشنهادهای ما را نپذیرفتند ، من در گوشه یی به تنهایی از شما بپرسم چه راهنمایی می کنید که از دو سو هیچ کشته یی نداشته باشیم؟

اسکوناز

(پس از لختی اندیشه)

از جای به هم رسیدن دو رودخانه، در نزدیکی باویل به سوی شهر بیائید . از بستر و کناره رودخانه پرهیز کنید تا به دروازه یی در خاور خسرق برسید. اگر افزار دژ شکن داشته باشید پشت آن دروازه نیرویی نیست که خونی ریخته شود.

خسرو و پرده دار

(هر دو آشفته به درون می آیند. پیک سرش را از جلو روزنه می دزدد. خسرو با خشم به

اسکوناز می گوید :)

با کی سخن می گفتی ؟

اسکوناز

می بینی که در این جا کسی نیست؟

خسرو

لیک من شنیدم که درباره ریخته شدن خون سخن می گفتی .

اسکوناز

این دل نگرانی همیشگی من است . چه با کسی سخن بگویم چه با خود!

خسرو

(ناباورانه گوشه و کنار تالار و دور و بر تخت را واریسی کرده و به پرده دار می گوید :
درنگ نکنیم. او اگر از کاخ بیرون رفته باشد، پیش از رسیدن به دروازه های شهر
می توانیم دستگیرش بکنیم.
(هر دو بیرون می روند)

اسکوناز

(به سوی پنجره ی کوچک رفته از آنجا بیرون را نگاه می کند و سپس با لبخندی ، آسودل
دل به میان تالار برمی گردد.)

مهرانگیز

(با نگرانی به درون تالار می آید)

شاهدخت اسکوناز ، خسرو چه دلخوری از شما دارد؟

اسکوناز

او نگران پیک فخرالدین است .

مهرانگیز

به او نخواهند رسید. من دیدم که جلو کاخ سوار اسبش شد و با درفشی سفید که به کنار زین زده بود به سوی دروازه شهر تاخت.

اسکوناز

دروازه‌بانها پیشش را می گیرند!

مهرانگیز

ناآرامی خسرو از همین جا بود که پیشتر به دروازه بانها فرمان دستگیری او را نداده بودند.

اسکوناز

تو اینجا باش. من باید از کاخ بیرون بروم . شویت دژها را رها کرده تنها به دنبال من و پیک است .
(شتابان از تالار بیرون می رود)

مهرانگیز

بدرود شاهدخت .
(به سوی پنجره‌ی کوچک رفته بیرون را نگاه می کند و سپس به میانه تالار بر می گردد).
آنها برگشتند لیک بیرون رفتن شاهدخت را ندیدند.

خسرو سپس پرده دار

(با پریشانی به درون می آیند خسرو از مهرانگیز می پرسد :)
اسکوناز کجاست ؟

مهرانگیز

پیش از شما از اینجا رفت .

خسرو

نگفت آهنگ کجا را دارد؟

مهرانگیز

نه " به من چیزی نگفت .

خسرو

هر کجا باشد گیرش می اندازم. من می دانم او پیک تازی را راهنمایی کرده
است .

مهرانگیز

خسرو ، تو از کجا می دانی ؟

خسرو

چون ما به سخنان او گوش ندادیم ، او آرام نخواهد نشست ، برای این که از
جنگ بیزار است .

مهرانگیز

هنگامی که از سرتاسر باختر ایران تنها همین یکی شهر مانده است ، دیگر چه جنگی، خودکشی است !

خسرو

(با ریشخند)

ببینید ، یک اسکوناز دیگر . من چرا با تو سخن می گویم؟ پرده دار کلیدهای مفاک رود سلخ پیش تست؟

پرده دار

آری سرورم. برای چه می خواهید.

خسرو

آنها را به من بدهید شاید نیاز باشد.

پرده دار

فرمانبردارم.

(بیرون می رود)

مهرانگیز

خسرو، درباره‌ی اسکوناز اندیشه‌ی بد مکن. تو جان خود را بدهکار او هستی.

خسرو

این بار چندم است که تو این سخن را به رخ من می کشی ؟ من به دنبال کینه کشی خودم نیستم . اگر بو ببرم که او بد این سرزمین را می خواهد او را نمی

مهرانگیز

او این سرزمین و مردم آن را از من و تو بیشتر دوست دارد . این گمان بد به او نمی چسبد.

خسرو

لیک از سخنانش پیداست که به آیین نو تازیان دل بسته و همین برای کژ کرداری او بس است !

مهرانگیز

من همسر توام و دلم نمی خواهد کاری بکنی که پس از آن پشیمانی بار بیاید. اسکوناز را نه تنها جهانداد شاه که مردم اسکو نیز بزرگ می شمارند.

خسرو

پس از این ، مردم خواهند دانست که چه کسی را باید بزرگ بشمارند!

پرده دار

(به درون می آید و دو کلید بزرگ به خسرو می دهد)
سرورم ، این کلیدهای مگاک رود سلخ که سالها به کاری نرفته است .

خسرو

بسیار خوب ، برویم .
(از تالار بیرون می روند).

مهرانگیز

(با چشم نگران به دنبال آنها)

بلرود.

پایان پرده سوم

پرده چهارم

(درون مغاز نیمه تاریک رود سلخ که تنها از روزنه‌یی کوچک در بالای دیوار روشنایی کمی به درون می‌تابد، اسکوناز به بند کشیده شده و خسرو روبروی او ایستاده نیشخند می‌زند).

خسرو

اینجا آرامگاه همیشگی شاهدخت اسکوناز است که سدها سال دیگر استخوانهای پوسیده اش را کسی پیدا نخواهد کرد!

اسکوناز

اکنون که از سوی من دل آسوده شدی برو بین بر سر مردم شهر و پدر و همسرت چه آمده است.

خسرو

تازیان با آنها نرمی نخواهند کرد. هر گزندی به آنان برسد بر گردن تست. من از میانه‌ی بلندیها راهی به کوه قاف پیدا می‌کنم و خود را به تبرستان می‌رسانم.

اسکوناز

تو می‌خواهی به سان شاهنشاه ایران از این شهر به آن شهر بگریزی تا نشان بدهی که ایستادگی می‌کنی! بجای این در بدری ها برو در برابر دشمن بایست و یا به سخنان آنها که از آیین شان می‌گویند گوش جان بده.

خسرو

تو نگران من مباش، دلم برای تو می سوزد که آن سردار تازی هرگز ترا نخواهد دید که از تو سپاسگزاری بکند.

اسکوناز

من برای او کاری نکرده ام که سپاسگزارم باشد . تنها در اندیشه‌ی جان مردم بودم و امیدوارم به آنان آسیبی نرسیده باشد.

خسرو

تو به این امید بودی که تازیان بنا به دستور جانشین پیامبرشان، با شاهزادگان و بزرگان ایرانی رفتاری شایسته خواهند داشت .

اسکوناز

ولی کسی که این دستور را داده بود نگذاشتند جانشین پیامبرشان شود.

خسرو

پس دلم برایت می سوزد . اگر چه چنین دستوری هم داشتند ، چون ترا پیدا نمی کردند از رفتار شایسته شان نمی توانستی بهره‌مند شوی.
(در این هنگام بانگ در بند و زنجیر مگاک به گوش می‌رسد. خسرو با نگرانی به سوی در نگاه می کند و شمشیر خود را می کشد و داد می زند).
کی آنجاست؟

(همهمه بیشتر می شود و خسرو با شمشیر آخته به رویارویی می شتابد)

گفتم کی آنجاست؟ شما کی هستید؟

جهانداد

خسرو

پدر، به شما گزندى نرسیده است ؟ اینها کی اند؟

جهانداد

می بینی که تندرستم . پسر شمشیرت را کنار بگذار تا بگویم اینها کی هستند . دشمنی در کار نیست.

خسرو

(با دو دلی شمشیر را در کمر می نهد . پرده دار پیش می رود و با دشنه اش ریسمان های دست اسکوناز را پاره می کند. خسرو رو به پرده دار:)
تو اینها را به اینجا رهنمود شدی؟

جهانداد

نه او و نه همسرت، هیچکدام سخنی نگفتند. مردم شهر از کوی پایتخت تا ته رود سلخ دیده بودند که سواری سرو رو پوشیده ، زنی را روی اسب شاهزاده خسرو، کت بسته با خود می برد. اگر می خواستی شناخته نشوی می بایستی از اسبی دیگر سواری می گرفتی.
لیک این جوان که می بینی سردار اسلام فخرالدین است و آن دو نگهبان همراه وی .

خسرو

پدر، شما که گفتید دشمنی در کار نیست؟

جهانداد

ما دیگر با هم دشمن نیستیم و آشتی کردیم.

خسرو

به همین سادگی؟

جهانداد

پسرم، سردار پس از نشان دادن راه آیین نو، پیشنهاد کرد که من در فرمانروایی اسکو و تو در خسرو شهر همچنان بمانیم، چون مردم از ما خشنودند. از باغ و زمین هر آنچه از پدرانمان بماند رسیده از ما باشد و آنچه از ساسانیان به ما بخشیده اند از آن اسلام باشد.

خسرو

اگر آیین آنها را نپذیرفتیم؟

جهانداد

اگر تو اسلام را نپذیرفتی می توانی در آیین خود بمانی و به باغ و زمینت برسی و اگر نخواستی باج اسلام را بدهی، من به جای تو خواهم داد. لیک من دیگر پیر و درمانده ام، دنبال تخت و فرمانروایی نیستم. می خواهم چند رشته چاه دیگر در این شهر بسازم تا رشته چاههای آن به چهل برسد و هیچ آبادی در سرزمین آذربایگان به سبزی و خرمی این شهر نباشد.

فخرالدین

من در همین جا از جهانداد خواهشی دارم.

جهانداد

بگویید سردار.

فخرالدین

خواهش من این است که دستور بدهید که اسکوناز به همسری من در بیایند.

جهانداد

من از سوی خود می پذیرم ولیک باید دید خود اسکوناز چه می گوید؟

اسکوناز

پدرجان اکنون که فرمانروایی اسکو را شما نپذیرفتید، من هنگامی با همسری سردار سازوار خواهم بود که ایشان دیگر دست از کشورگشایی بردارند و در همین جا بمانند. ما به فرمانروایی سرداری دیگر در اسکو خشنود نخواهیم بود.

فخرالدین

برای خرسندی شما و دل اسکوناز می پذیرم.

جهان‌داد

آفرین... مردم اسکو، پس از این ، برابر روش خود شما را "شاه فخرالدین"
خواهند خواند . آفرین بر شما!

پایان

(تهران - ۱۳۷۸)